

«باشد. ما از ابنای لعن شدگان و طرد شدگان و آزاد شدگان نیستیم و هیچکس از
 «بنی هاشم به قرابت و سابقه و فضیلت همانند ما نیست ماییم که اعقاب مادر پیمبر
 «خدا فاطمه دختر عمریم که در جاهلیت بود و اعقاب دختر وی فاطمه ایم که در
 «اسلام بود، نه شما. خدا ما را برگزید و برای ما برگزید. نیای ما از جمله پیمبران،
 «محمد بود صلی الله علیه و سلم و از جمله گذشتگان نخستین مسلمان، یعنی
 «علی بود و از جمله زنان خدیجه طاهره سرور زنان بود، نخستین کسی که
 «سوی قبله نماز کرد. و از جمله دختران بهترشان بود، فاطمه سرور زنان
 «بهشتی و از موالید اسلام حسن و حسین سروران جوانان بهشتی. نسب
 «علی از دوسوی به هاشم می رسد و نسب حسن از دوسوی به عبدالمطلب
 «می رسد، نسب من از دوسوی به پیمبر خدای می رسد صلی الله علیه و سلم
 «از سوی حسن و از سوی حسین که نسب من از همه بنی هاشم و الا تراست و پدرم
 «از همه خالصتر، که از عجمان ریشه ندارم و کنیزان فرزندانم به من پیوسته
 «نداشته اند، خدای پیوسته در جاهلیت و اسلام پدران و مادران مرا برگزیده حتی
 «در جهنم برای من برگزیده که من زاده بهترین نیکوانم و زاده بهترین بدان، زاده
 «بهترین مردم بهشت و زاده بهترین مردم جهنم^۱. به نام خدا در قبال تو تعهد می کنم
 «که اگر به اطاعت من آمدی و دعوت مرا پذیرفتی ترا به جان و مال و هر
 «حادثه ای که آورده ای امان دهم مگر در باره حدی از حدود خدا یا حقی
 «که از آن مسلمانی یا ذمی ای باشد که می دانی از این گونه چه به گردن داری.
 «حق من از توبه این کار بیشتر است و پیمان رایبشتر از تو رعایت می کنم
 «که تو پیمان و امانی به من می دهی که به کسانی پیش از من داده ای. چگونه

۱- درباره اسلاف خاندان پیمبر چون عبدالله پدر ابوطالب عموی وی روایتها هست و
 غالباً جزو معمولات که عذاب آنها در جهنم اندک است از جمله این روایت که ابوطالب را در
 جهنم دیدم که تا قوزکش در آتش بود. عبارت نامه محمد اشاره به این گونه روایات است (م).

«امانی بہمن می دہی؟ امان ابن ہبیرہ یا امان عموبت عبداللہ بن علی یا امان
«ابو مسلم؟»

گویند: ابو جعفر بدو نوشت:

«بہ نام خدای رحمان رحیم،

«اما بعد سخن توبہ من رسید و نامہات را خواندم، ہمہ افتخار
«توبہ قرابت زنان بود کہ خواستہ ای او باش و غوغایان را بدان گمراہ کنی،
«اما خدا زنان را همانند عمویان و پدران و نزدیکان و دوستان نکرده کہ خدا عمو
«را همانند پدر کردہ و در کتاب خویش آنرا بر مادر دور مقدم داشتہ، اگر
«خدای آنها را بہ سبب قرابتشان برمی گزیدہ بود امیہ از ہمہ نزدیکتر بود و
«حقوقی بزرگتر، و نخستین کس بود کہ فردا وارد بہشت می شد. اما
«کار انتخاب خدای در بارہ بندگان بہ ترتیب چیز ہاست کہ از گذشتہ اعمالشان
«می داند و فضیلت ہا کہ بہ آنها دادہ است.

«آنچہ در بارہ فاطمہ مادر ابو طالب آورده بودی کہ از اعقاب او بی،
«خدا هیچکس از فرزندان او را نہ دختر و نہ پسر نعمت اسلام نداد. اگر کسی
«بہ سبب قرابت نعمت اسلام می یافت عبداللہ یافتہ بود در دنیا و آخرت
«در خور ہرگونہ نیکی بود. اما کار بہ دست خداست کہ برای دین خویش ہر کہ
«را بخواد برمی گزیند کہ خدا عزوجل فرمودہ:

«انك لاتھدی من احببت ولكن اللہ یھدی من یشاء و هو اعلم

«بالمھتدین»

«یعنی: تو ہر کہ را دوست داشتہ باشی ہدایت نمی کنی بلکہ خدا
«ہر کہ را خواهد ہدایت کند و او اہل ہدایت را بہتر شناسد.

«خدای محمد را برانگیخت علیہ السلام و او را چہار عمو بود و خدا

«چنین نازل فرمود که: «وانذر عشیرتک الاقرین.»»

«یعنی: و خویشان نزدیکت را بترسان.

«و او خوبش و نبدان بزرگ خویش را بیم داد و دعوتشان کرد که دو کس پذیرفتند که یکیشان نیای من بود و دو کس دریغ آوردند که یکیشان نیای تو بود و خدا رشته دوستی خویش را از آنها برید و پیمان و تعهد و میراثی برای آنها نهاد.

«گفته بودی که فرزند کسی هستی که عذابش از همه اهل جهنم «سبکتر است و زاده بهترین پدرانی، امانه در کار انکار خدای تصفیری «هست و نه در عذاب خدای تخفیف و تسهیلی و نه در بدی، نیکی ای . «مؤمن را نسزد که به جهنم بیاید که به زودی خواهی رفت و خواهی دانست. زود باشد کسانی که ستم کرده اند بدانند که به کجا باز گشت «می کنند».

«به فاطمه مادر علی فخر کرده ای که نسب وی از دو سو به هاشم «می رسد و به فاطمه مادر حسین که نسب وی از دو سو به عبدالمطلب «می رسد و اینکه نسب تو از دو سوی به پیمبر می رسد صلی الله علیه و سلم، «اما نسب بهترین سلف و خلف پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم تنها یکبار «به هاشم می رسد و یکبار به عبدالمطلب.

«گفته بودی که از همه بنی هاشم و الانسب تری و مادر و پدرت «خالصترند، عجمانت نزاده اند و از کنیزان فرزند دار ریشه نداری، می بینمت «که بر همه بنی هاشم فخر آورده ای. ببین، وای تو! فردا به پیشگاه خدا چه خواهی «گفت که از حد خویش تجاوز کرده ای و بر کسی فخر آورده ای که به شخص و

۱- سوره (۲۶) شعرا آیه ۲۱۴.

۲- وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون. سوره شعرا (۲۶) آیه ۲۳۸.

« پدر و اول و آخر از تو بهتر بود، یعنی ابراهیم پسر پیمبر خدای
 «صلی الله علیه وسلم» هم بر پدری که وی را آورده بود. بهترین ابنای نیاکانت
 «و بخصوص فضیلت پیشگانان کنیززادگان بوده اند. از پس درگذشت
 «پیمبر خدای صلی الله علیه وسلم، کسی برتر از علی بن حسین میان شما نژاد
 «که کنیز زاده بود، وی از پدر بزرگ تو حسن بن حسن بهتر بود، از پس
 «وی میان شما کسی همانند پسرش، محمد بن علی نبود که مادر بزرگش
 «کنیز بود. وی از پدرت بهتر بود، مانند پسرش جعفر نیز میان شما نژاد
 «که مادر بزرگش کنیز بود، وی از تو بهتر است.

«گفته بودی که شما فرزندان پیمبر خداید، صلی الله علیه وسلم
 خدای تعالی در کتاب خویش گوید:

«ماکان محمد ابا احد من رجالکم.»

«یعنی: محمد پدر هیچک از مردان شما نیست.

«شما فرزندان دختر وی هستید. این قرابتی نزدیک است امانه
 «سبب میراث می شود و نه موجب ولایت و امامت، چگونه به سبب آن
 «ارث توانی برد! پدرت از هر سوی در پی آن بود، فاطمه را به روز برون برد
 «و نهانی پرستاری کرد و شبانه به خاک سپرد اما کسان فقط دو پیر را پذیرفتند
 «و آنها را برتری دادند و سنتی که درباره آن میان مسلمانان خلاف نیست
 «چنین است که پسر بزرگ مادری و دایی و خاله ارث نمی برند.

«به علی و سابقه وی فخر کرده بودی اما وقتی وفات پیمبر خدای
 «در رسید، صلی الله علیه وسلم، به دیگری دستور داد که نماز کند، آنگاه مردمان
 «یکی را پس از دیگری گرفتند و او را نگرفتند. جز و شش کس بود، اما
 «همگی او را وا گذاشتند و از خلافت به دور کردند و برای وی در آن حتی

«ندیدند. عبدالرحمان، عثمان را بر او تقدم داد، عثمان را کشتند که دربارهٔ
 «آن مورد بدگمانی بود. طلحه و زبیر با وی نبرد کردند، سعد از بیعت او
 «سر باز زد و در خویش را به روی وی بست اما پس از وی با معاویه
 «بیعت کرد. پس از آن از هر طرف از پی خلافت بر آمد و بر سر آن نبرد
 «کرد که یارانش از اطرافش پراکنده شدند و شیعیه‌یانش در کارش شک
 «آوردند و این پیش از حکمیت بود. پس از آن، دو حکم را حکمیت داد
 «که به آنها رضایت داده بود و با آنها پیمان و قرار کرده بود که بر-
 «خلع وی اتفاق کردند. پس از آن حسن بود که خلافت را به چند پاره
 «درم به معاویه فروخت و به حجاز رفت و شعیب‌یان خویش را به دست
 «معاویه رها کرد و کسار را به غیر اهلش سپرد و به ناحق و ناروا مالی
 «گرفت. اگر حقی در خلافت داشته‌اید آنرا فروخته‌اید و بهای آنرا
 «گرفته‌اید. پس از آن عموی توحسین بن علی بر ضد پسر مرجانه قیام کرد
 «و کسان با ابن مرجانه بودند، و بر ضد وی. تا او را بکشتند و سرش را
 «پیش ابن مرجانه بردند. پس از آن بر ضد بنی امیه قیام کردید که شما
 «را بکشتند و بر تنه‌های خرما بیاویختند و به آتش بسوختند و از ولایتها
 «تبعید کردند تا وقتی که یحیی بن زید در خراسان کشته شد. مردانان را
 «می‌کشتند و کودکان و زنان را اسیر می‌کردند و در محملهای بی‌فروش
 «چون اسیران جلب شده سوی شام می‌بردند تا وقتی که ما قیام کردیم
 «و انتقام شما را خواستیم و خونهای شما را تلافی کردیم و سرزمین و دیار
 «آنها را به شما دادیم و سلفتان را بالا بردیم و برتری دادیم و تو این را بر
 «ضد ما حجت کردی و پنداشتی که ما نیای ترا یاد کردیم و برتری دادیم از
 «آنها و که وی را بر حمزه و عباس و جعفر تقدم می‌داده ایم ولی چنانکه می‌پنداری
 «نبود. اینان از دنیا به سلامت برون شدند و کسان از آنها سلامت ماندند»

« و همگان در مورد برتریشان اتفاق داشتند اما نیای تو به نبرد و پیکار
 «دچار شد و بنی امیه وی را در نماز مقرر، همانند کافران لعن
 «می کردند، ما به سود وی حجت آوردیم و برتری وی را یاد کردیم و
 «تویبخشان کردیم و به ستم منسوبشان داشتیم به سبب وهنی که بر او روا
 «داشته بودند. تودانسته‌ای که اعتبار مادر جاهلیت، سقایت حج گزاران
 «بود و تصدی زمزم که از میان برادران به عباس رسید پدر تو با مادر باره
 «آن منازعه کرد و عمر در باره آن به سود ما و ضرر وی داوری کرد و
 «و پیوسته در جاهلیت و اسلام عهده دار آن بودیم. وقتی مردم مدینه دچار قحط
 «شدند عمر به نام پدر ما به پروردگار خویش توسل کرد و بدو تقرب جست و
 «خدا گشایش آورد و باران شان داد. نیای تو حاضر بود اما به نام وی توسل
 «نکرد. می دانی که پس از پیمبر صلی الله علیه و سلم هیچکس از فرزندان
 «عبدالمطلب جز نیای من به جای نمانده بود و عموی پیمبر وارث او بود.
 «پس از آن بنی هاشمیان مکرر از پی خلافت بر آمدند اما جز فرزندان
 «عباس بدان نرسیدند. سقایت از او بود، میراث پیمبر از او بود، خلافت
 «در فرزندان ویست و حرمت و فضیلتی در جاهلیت و اسلام و دنیا و آخرت
 «نماند مگر آنکه عباس وارث و میراث گزار آن شد. اما آنچه در باره بدر
 «گفتی و وقتی اسلام آمد، عباس خرج ابو طالب و نانخوران وی را می داد
 «به سبب سختی ای که بدورسیده بود. اگر عباس را نابه دلخواه سوی بدر
 «نبرده بودند طالب و عقیل از گرسنگی مرده بودند و کاسه‌های عتبه و شیبه را
 «لیسیده بودند ولی وی از جمله اطعام کنان بود و ننگ و بدنامی را از شما
 «برداشت و خرج شما را تحمل کرد و به روز بدر فدای عقیل را بداد.

۱- اشاره به عبارتی است که درباره محمد آمده که ما از بنای لعن شدگان و طرد شدگان

«چگونه بر ما فخر می کنی که به دوران کفر برتر از شما بوده ایم و برای
 «اسیرتان فدیة داده ایم. حرمت نیاگان از آن ما شد نه از آن شما و میراث
 «ختم پیمبران از آن ما شد نه از آن شما. از پی انتقام شما بودیم و آنچه را
 «نتوانسته بودید و برای خویش ننگرفته بودید گرفتیم. سلام بر توی باد
 «بارحمت و برکات خدای.»

حارث بن اسحاق گوید: ابن قسری برخیاقت محمد یکدله شده بود بدو گفت:
 «ای امیر مؤمنان، موسی بن عبدالله رابارزام وابسته من به شام فرست که سوی تو
 دعوت کنند.»

گوید: محمد آنها را فرستاد، رزام با موسی سوی شام رفت آنگاه محمد
 معلوم دانست که قسری درباره کار وی به ابوجعفر نوشته و او را با چند تن از
 کسانی که با وی بودند در خانه هشام که در سمت قبله نمازگاه اموات بود و اکنون
 از آن فرج خواجه است بداشت.

گوید: وقتی رزام با موسی به شام رسید از وی جدا شد و پیش ابوجعفر رفت.
 موسی به محمد نوشت: «به تو خبر می دهم که شام و مردم آن را بدیدم، آنکه سخنش
 بهتر از همه بود چنین می گفت: به خدا از بلیه به تنگ آمده ایم و خسته شده ایم،
 برای این کارجایی میان ما نیست و بدان نیاز نداریم. گروهی نیز قسم یاد می کردند
 که اگر آن شب را صبح کنیم یا روز بعد را به شب رسانیم کار ما را خبر می دهند.
 وقتی این نامه را می نویسم روی نهان کرده ام و برجان خویش بیمناکم.»

حارث گوید: به قولی موسی و رزام و عبدالله بن جعفر با گروهی سوی شام
 روان شدند و چون از تیماه عبور می کردند رزام به جای ماند که برای آنها توشه ای
 بخرد اما برنشست موسی عراق رفت و موسی و بارانش سوی مدینه باز گشتند.

عیسی گوید: موسی بن عبدالله که در بغداد بارزام بود بمن گفت: «محمد من
 و رزام را با کسانی سوی شام روانه کرد که برای وی دعوت کنیم، وقتی به دومت

الجنادل رسیدیم به گرمای سخت دچار شدیم و از مرکب‌های خویش پیاده شدیم که دربرگه‌ای آب تنی کنیم. رزام شمشیر خویش را برهنه کرد و بر سر من بایستاد و گفت: ای موسی پنداری که اگر گردن ترا بزخم و سرترا پیش ابوجعفر برم هیچکس به نزد وی منزلت مرا خواهد داشت؟»

گفتم: «ای ابوقیس از شوخی دست بر نمی‌داری. شمشیر خویش را در نیام کن، خدایت پیامرزد.»

موسی گوید: پس رزام شمشیر خویش را در نیام کرد و ما سوار شدیم. عیسی گوید: موسی پیش از آنکه به شام رسد بازگشت و با عثمان بن محمد به بصره رفت که آنها را نشان دادند و دستگیر شدند.

عبدالله بن نافع گوید: وقتی محمد قیام کرد پدر من نافع بن ثابت بن عبدالله بن - ییر پیش وی نرفت محمد کس فرستاد که به نزد وی رفت که در خانه مروان بود و بدو گفت: «ای ابوعبدالله می‌بینمت که پیش ما نیامدی.»

گفت: «در باره آنچه می‌خواهی کاری از من ساخته نیست.» اما محمد اصرار کرد و گفت: «سلاح به تن کن تا دیگران از تو تبعیت کنند.» گفت: «ای مرد، به خدا کار ترا بی‌سرانجام می‌بینم، در شهری قیام کرده‌ای که در آن نه مال هست، نه مرد، نه مرکب، نه سلاح. من خویشان را با توبه هلاکت نمی‌دهم و خون خویش را به خطر نمی‌افکنم.»

گفت: «برو که از این پس کاری از تو ساخته نیست.» گوید: نافع همچنان به مسجد می‌رفت تا وقتی که محمد کشته شد و آنروز که وی کشته می‌شد در مسجد پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم بجز وی کس نماز نکرد.

از هر بن سعید گوید: وقتی محمد بن عبدالله قیام کرد حسن بن معاویه را سوی مکه فرستاد که عامل آنجا باشد. عباس بن قاسم یکی از خاندان ابولهب را نیز با وی فرستاد. سری بن عبدالله بی‌خبر بود تا وقتی که نزدیک مکه رسیدند و به مقابله

آنها برون شد. وابسته وی گفت: «رای تو چیست نزدیک آنها رسیدیم؟»
گفت: «به برکت خدای فرار کنید و وعده گاه شما چاه میمون»
گوید: فرار کردند و حسن بن معاویه وارد مکه شد.

گوید: حسین بن صخر، یکی از خاندان اویس همان شب برون شد و نه روز
تابه نزد ابو جعفر راه پیمود و بدو خبر داد.

ابو جعفر گفت: «کاری شایسته کردی و سیصد درم بدو داد.»

صالح بن معاویه گوید: وقتی محمد، حسن بن معاویه را سوی مکه می فرستاد
به نزد وی بودم. حسن بدو گفت: «به نظر تو اگر نبرد میان ما و آنها در گرفت،
سری چه خواهد کرد؟»

گفت: «ای حسن، سری پیوسته از آنچه ما خوش نداریم اجتناب می کند و
از آنچه ابو جعفر کرده متنفر است، اگر بدو دست یافتی او را مکش و کسان
وی را جابه جا مکن و چیزی از آن وی را مگیر، اگر کناره گرفت از پی وی
مباش.»

گوید: حسن گفت: «ای امیر مؤمنان، گمان نداشتم درباره یکی از خاندان
عباس چنین گویی.»

گفت: «بله، سری پیوسته از آنچه ابو جعفر کرده خشمگین بود.»

عمر بن راشد وابسته غنچ گوید: در مکه بودم، وقتی محمد قیام کرد حسن بن-
معاویه و قاسم بن اسحاق و محمد بن عبدالله بن عنبسه ملقب به ابو جبره را سوی ما
فرستاد که سالارشان حسن بن معاویه بود. سری بن عبدالله، دبیر خویش مسکین بن-
هلال را بایک هزار کس و یکی از وابستگان خویش را به نام مسکین بن نافع با یک-
هزار، و یکی از مردم مکه را به نام ابن فرس که مردی دلیر بود، با هفتصد کس
فرستاد و بانصد دینار بدو داد. در دره اذخر ما بین دو تپه تلاقی شد همان تپه ای که سوی
ذی طوی سرازیر می شود و پیمبر خدای صلی الله علیه و آله و آرائش از آنجا سوی مکه

رفتند و داخل حرم است.

گوید: حسن به سری پیام داد که مکه را به ما واگذار که در حرم خدای خونریزی نکنیم. فرستادگان برای سری قسم یاد کردند که وقتی ماسوی تومی آمدیم ابو جعفر در گذشته بود.

سری به آنها گفت: «همانند چیزهایی که به قید آن قسم یاد کردید به گردن من. اگر از وقتی که فرستاده امیر مؤمنان پیش من آمده چهار روز بیشتر گذشته باشد. چهار روز به من مهلت دهید که در انتظار فرستاده دیگری هستم، آنچه شما و اسبانتان را بایسته است به عهده من، اگر آنچه می گوید حق باشد مکه را به شما تسلیم می کنم و اگر نادرست باشد با شما نبرد می کنم تا بر من غلبه یابد یا من غلبه یابم.»

گوید: اما حسن نپذیرفت و گفت: «نمی رویم تا با تو نبرد کنیم.»

گوید: با حسن هفتاد مرد بود و هفت اسب و وقتی به سری نزدیک شدند حسن به آنها گفت: «هیچکس از شما پیش نرود تا در بوق بدمند، وقتی در بوق دمیدند حمله شما همانند حمله بک کس باشد.»

گوید: وقتی آنها را به زحمت انداختیم و حسن یم کرد که وی و یارانش را احاطه کند بانگ زد که: «وای تو در بوق بدم که دمیدند و یکجا به ما حمله آوردند که یاران سری هزیمت شدند و هفت کس از آنها کشته شد.»

گوید: آنگاه حسن با تنی چند از سواران خویش بر آنها نمودار شد که آن سوی تپه بودند با گروهی از قرشیان که سری آنها را آورده بود و تعهد گرفته بود که وی را یاری کنند و چون قرشیان آنها را بدیدند گفتند: «اینک یاران تو که هزیمت شده اند.»

گفت: «شتاب میارید.»

وقتی سواران و کسان در کوهها نمودار شدند بدو گفتند: «چه باید

گفت: «به برکت خدای فرار کنید.»

گوید: پس به فرار برفتند تا وارد دارالاماره شدند و ابزار جنگ پیدا کردند و از دیوار یکی از سپاهیان که کنبه ابوالرزام داشت بالا رفتند و وارد خانه او شدند و آنجا بودند. حسن بن معاویه وارد مسجد شد و با مردم سخن کرد و خبر مرگ ابوجعفر را بگفت و به سوی محمد دعوت کرد.

عمر بن حمزه، وابسته عباس بن عبدالمطلب، گوید: وقتی حسن بن معاویه مکه را گرفت و سری فرار کرد و خبر به ابوجعفر رسید گفت: «دریغ از این ای-
العضل.»

ابن ابی مساور بن عبدالله وابسته بنی نایله گوید: با سری بن عبدالله در مکه بودم، حسن بن معاویه پیش از قیام محمد سوی وی آمد، در آنوقت سری در طایف بود و ابی سراقه از مردم بنی عدی در مکه جانشین وی بود.

گوید: عتبه بن ابی خداش لهبی از حسن بن معاویه درباره قرضی که به عهده داشت شکایت کرد که او را بداشت، سری درباره وی به ابن ابی خداش نوشت: اما بعد، در کار خوش بختا رفتی و با خویشتن بد کردی که ابن معاویه را به زندان افکندی که مال را از برادر وی گرفته ای.

و هم او به ابن سراقه نوشت و دستور داد وی را رها کند و به ابن معاویه نوشت و دستور داد بماند تا بیاید و دین وی را بپردازد.

گوید: چیزی نگذشت که محمد قیام کرد و حسن بن معاویه را به عاملی مکه سوی وی فرستاد به سری گفتند: «اینک ابن معاویه سوی تومی آید.»

گفت: «هرگز چنین نمی کند که بر او منت دارم، چگونه مردم مدینه به مقابله من می آیند در صورتی که خانه ای آنجا نیست که نیکی ای از من وارد آن نشده باشد.»

بدو گفتند: «فرود آمد و بیامد.»

گوید: ابن جریح سوی وی رفت و گفت: «ای مرد به خدا توبه مکه دست نخواهی یافت که مردم آنجا با سری فراهم آمده‌اند، پنداری که قریش را در خانه‌اش مقهور می‌کنی و بر آن تسلط می‌یابی؟»

گفت: «ای جولازاده مرا از مردم مکه می‌ترسانی، به خدا یا شب را در آنجا به سر می‌کنم یا در مقابل آن جان می‌دهم.»

گوید: آنگاه با یاران خویش تاخت آورد. سری سوی وی آمد و در فح با او تلاقی کرد. یکی از یاران حسن ضربتی به سرمسکین بن هلال دبیر سری زد و او را زخم‌دار کرد و سری و یارانش هزیمت شدند و وارد مکه شدند. ابوالرزام یکی از بنی‌عبدالدار از خاندان شیبه به سری پرداخت و وی را در خانه خویش پنهان کرد. آنگاه حسن وارد مکه شد.

گوید: حسن بن معاویه اندکی در مکه بماند، پس از آن نامه محمد بدورسید که دستور می‌داد پیش وی رود.

عبدالله بن اسحاق گوید: مکرر از یارانمان شنیدم که می‌گفتند: «وقتی حسن و قاسم مکه را گرفتند مجهز شدند و جمعی بسیار فراهم آوردند آنگاه برفتند که قصد داشتند محمد را برضد عیسی بن موسی یاری دهند. یکی از انصار را در مکه جانشین کردند. و چون به قدید رسیدند از کشته شدن محمد خبر یافتند و کسان از اطرافشان پراکنده شدند، حسن راه بسقه گرفت که سنگستانی است در ربگزار. و آنرا بسقه قدید گویند و به ابراهیم پیوست و همچنان در بصره بود تا ابراهیم کشته شد.

گوید: قاسم بن اسحاق نیز به آهنگ ابراهیم برون شد و چون به یدیع رسید از سرزمین فدک، خبر کشته شدن ابراهیم بدورسید که به مدینه بازگشت و همچنان پنهان بود تا دختر عبدالله بن محمد، همسر عیسی بن موسی، برای وی و برادرانش امان گرفت، که بنی معاویه عیان شدند، قاسم نیز عیان شد.

عمر بن راشد وابسته غنچ گوید: وقتی حسن بن معاویه بر سر ی غلبه یافت اندک مدتی بعد آنگاه نامه محمد بدو رسید که دستور می داد سوی وی رود و خبر می داد که عیسی نزدیک مدینه رسیده و می گفت که در رفتن شتاب کند.

گوید: پس ابن معاویه به روز دوشنبه که بارانی سخت می بارید از مکه برون شد. پنداشته اند همان روز بود که محمد کشته شده بود. در امج که آیست از آن خزاعه میان عسفان و قدید، پیک عیسی بن موسی بدو رسید با خبر کشته شدن محمد.

پس ابن معاویه فراری شد، یارانش نیز فراری شدند.

ابو سیار گوید: من حاجب محمد بودم. شبانگاه سواری پیش من آمد و گفت: «از بصره می آیم ابراهیم آنجا قیام کرده و شهر را گرفته.»

گوید: سوی خانه مروان رفتم سپس به منزلی رفتم که محمد آنجا بود و در زدم. محمد به بانگ بلند گفت: «کیست؟»

گفتم: «ابو سیار.»

گفت: «لا حول ولا قوة الا بالله، خدایا از شر آیندگان شب به تو پناه می برم، مگر آینده ای که خبری از سوی تو آرد.»

آنگاه گفت: «خبر است؟»

گفتم: «خبر است.»

گفت: «خبر چیست؟»

گفتم: «ابراهیم بصره را گرفته.»

گوید: و چنان بود که چون محمد نماز مغرب یا صبح می کرد بانگ زنی بانگ می زد: «برای برادران بصریتان و حسن بن معاویه دعا کنید و برای وی بر ضد دشمن یاری بخواهید.»

عیسی گوید: یکی از مردم شام پیش ما آمد و در خانه ما جای گرفت، کنیه ابو-

عمر و داشت، پدرم بدومی گفت: «این مرد را چگونه می بینی؟»

می گفت: «باید او را ببینم و عمق کارش را بدانم و با تو بگویم.»

عیسی گوید: پس از آن پدرم وی را بدید و از او پرسید که گفت: «به خدا

او مرد است، مرد کامل اما پیه پشت وی را بسیار دیدم و مرد نبرد چنین نیست.»

گوید: پس از آن ابو عمرو با محمد بیعت کرد و همراه وی نبرد کرد.

عبدالله بن محمد ملقب به ابن بواب وابسته منصور گوید: ابو جعفر از زبان

محمد نامه ای به اعمش نوشت که او را به یاری خویش دعوت کرده بود، وقتی

اعمش نامه را خواند گفت: «ای بنی هاشم شمارا آزموده ایم شما ترید را دوست

دارید.»

گوید: وقتی فرستاده بنزد ابو جعفر بازگشت و بدو خبر داد گفت: «شهادت

می دهم که این سخن از اعمش است.»

محمد بن عمر گوید: محمد بن عبدالله بر مدینه تسلط یافت و خبر به ما رسید.

بیرون شدیم، همه جوان بسودیم، من آنوقت بیست و پنج ساله بودم، به نزد وی

رسیدیم، کسان به دور وی فراهم آمده بودند و او را می نگر بستند و هیچکس را از او

باز نمی داشتند، من نزدیک رفتم و او را بدیدم و در او نگرستم، بر اسی بود، پراهنی

مغزی دار به تن داشت و عمامه ای سپید، شکمی بر آمده داشت، اثر آبله به صورتش بود، پس

از آن کس سوی مکه فرستاد که آنجا را برای وی گرفتند و سپید پوشیدند، برادرش

ابراهیم را نیز سوی بصره فرستاد که آنجا را بگرفت و بر آن تسلط یافت و با وی

سپید پوشیدند.

حارث بن اسحاق گوید: امیر مؤمنان ابو جعفر، عیسی بن موسی را برای نبرد

محمد فرستاد و گفت: «اهمیت نمی دهم که کدام یکیشان دیگری را بکشد.»

چهار هزار کس از سپاهیان را به عیسی پیوست، محمد پسر ابوالعباس، امیر مؤمنان،

رانیز همراه وی فرستاد.

زید وابسته مسمع گوید: وقتی ابو جعفر به عیسی بن موسی دستور حرکت داد وی گفت: «با عموهای خویش مشورت کن.»

گفت: «ای مرد، حرکت کن، به خدا جز من و تو کسی مورد نظر نیست یا من باید بروم یا تو.»

گوید: پس اورا پیمود تا به نزد ما رسید که در مدینه بودیم. عبدالملک بن شیبان گوید: ابو جعفر، جعفر بن حنظلّه بهرانی را پیش خواند وی مردی پسر و بلندقد بود و از همه کسان به کار نبرد آگاه تر، که در نبرد های مروان حضور داشته بود. بدو گفت: «ای جعفر، محمد قیام کرده رای تو چیست؟» گفت: «کجا قیام کرده؟»

گفت: «در مدینه.»

گفت: «خدا را سپاس کن، جایی قیام کرده که نه مال هست، نه مرد، نه سلاح، نه مرکب، یکی از وابستگان خویش را که معتمد تو باشد بفرست که برود و در وادی القری جای گیرد و آذوقه شام را از او باز دارد تا در محل خویش از گرسنگی بمیرد.»

گوید: ابو جعفر چنان کرد.

عبدالله بن راشد گوید: یاران ما می گفتند که ابو جعفر، کثیر بن حصین عبدی را فرستاد که در فید اردو زد و خندقی برای خویش زد تا عیسی بن موسی بیامد و او را سوی مدینه برد.

عبدالله گوید: خندق را دیدم که روزگاری دراز به جای بود، آنگاه از میان رفت و محو شد.

یعقوب بن قاسم گوید: علی بن ابیطالب این حدیث را برای من گفت، من او را به صنعا دیدم، گفت: وقتی ابو جعفر، عیسی را سوی محمد می فرستاد بدو گفت: «ابو العسکر، مسمع بن محمد، را همراه ببر، من او را دیدم که مردم بصره را از سعید بن-

عمرو مخزومی که وی را در میان گرفته بودند بازداشت، سعید برای مروان دعوت می کرد و به نزد ابوالعسکر بود و مغز و طبرزد می خورد.»

گوید: عیسی، ابوالعسکر را همراه برد و چون به دره نخل رسید او و مسعودی بن عبدالرحمان به جای ماندند تا وقتی که محمد کشته شد و چون خبر به ابوجعفر رسید به عیسی بن موسی گفت: «چرا گردنش را نزدی؟»

عبدالله بن محمد گوید: ابوجعفر وقتی با عیسی بن موسی وداع می کرد بدو گفت: «ای عیسی، من ترا به مابین این دو می فرستم - و به پهلوی خویش اشاره کرد - اگر به آن مرد دست یافتی شمشیر خویش را غلاف کن و همه را امان بسده اگر نهان شد، تعهد امان کن تا وی را پیش تو آرند که می دانند کجا همامی رود.»
گوید: وقتی عیسی وارد مدینه شد چنان کرد.

محمد بن عمر گوید: ابوجعفر، عیسی بن موسی را که نواده عباس بود به مقابله محمد بن عبدالله فرستاد که در مدینه بود. محمد پسر امیر مؤمنان را نیز با گروهی از سرداران و سپاهیان خراسان همراه وی فرستاد. حمید بن قحطبه طایبی بر مقدمه عیسی این موسی بود، آنها را به اسب و استروسلاح و آذوقه مجهز کرد که چیزی کم نبود. ابوالکرام جعفری را نیز با عیسی بن موسی فرستاد، وی از یاران ابوجعفر بود و طرفدار بنی عباس بود ابوجعفر به او اعتماد داشت که او را فرستاد و...

عیسی به نقل از پدر خویش گوید: ابوجعفر به عیسی بن موسی نوشت: هر کس از خاندان ابوطالب به نزد تو آمد نام وی را برای من بنویس و هر که پیش تو نیامد، مالش را بگیر.

گوید: عیسی چشمه ابوزیاد را گرفت که جعفر بن محمد از او روی نهان کرده بود، وقتی ابوجعفر بیامد، جعفر با وی سخن کرد و گفت: «از آن من است.»

ابو جعفر گفت: «مهدی شما آنرا گرفته بود»

حارث بن اسحاق گوید: وقتی عیسی به فید رسید بر پاره‌های حریر به کسانی از مردم مدینه نامه نوشت که عبدالعزیز بن مطلب معزومی و عبیدالله بن محمد جمحی از آن جمله بودند. وقتی نامه‌های وی به مدینه رسید بسیاری کسان از اطراف محمد پراکنده شدند که عبدالعزیز بن مطلب از آن جمله بود که وی را بگرفتند و باز بردند که اندکی بماند و باز برون شد. بار دیگر که او را پس بردند، برادرش علی بن مطلب که از یاران سرسخت محمد بود دربارهٔ برادر خویش با محمد سخن کرد تا وی را از او بداشت.

عیسی گوید: عیسی بن موسی بر حریری زرد به پدرم نامه نوشته بود که یک بدوی آنرا بیاورد که مابین رویه و آستر پاپوش خویش جاداده بود.

عیسی گوید: بدوی را دیدم که در خانهٔ ما نشسته بود، من کودکی خردسال بودم، نامه را به پدرم داد که مضمون آن چنین بود: «محمد چیزی را گرفته که خدا «بدو نبخشیده و به چیزی دست یازیده که خدا بدو نداده که خدا عزوجل در کتاب «خویش گفته:

«قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير انك على كل شئ قدير»^۱

«یعنی: بگو ای خدای صاحب ملک! ملک به هر که خواهی می‌دهی. و ملک از هر که خواهی می‌ستانی. هر که را خواهی عزیز می‌کنی و هر که را خواهی «ذلیل می‌کنی. همه خوبیها به دست تو است که تو بر همه چیز توانایی.»

«در جدایی از او شتاب کن و منتظر نمان و هر کس از قوم را که اطاعت می‌کند «دعوت کن که با تو برون شوند.»

گوید: پدرم برون شد و عمر بن محمد و ابو عقیل، محمد بن عبدالله، نیز همراه

وی برون شدند.

گوید: حسن بن علی ملقب به افطس را دعوت کردند که با آنها برود اما نپذیرفت و با محمد بماند.

گوید: محمد از برون شدن آنها خبر یافت و کس فرستاد و شتران آنها را بگرفت. عمر بن محمد پیش وی آمد و گفت: «توبه عدالت می‌خوانی و نابودی ستم، پس چرا شتران مرا که برای حج یا عمره مهیا کرده‌ام گرفته‌اند.»

گوید: محمد شتران وی را بداد و همان شب برون شدند و در چهار یا پنج- منزلی مدینه عیسی را بدیدند.

عمر و بن ابی عمر گوید: ابو جعفر به کسانی از قریش و دیگران نامه‌هایی نوشت و به عیسی دستور داد که وقتی نزدیک مدینه رسید نامه را پیش آنها فرستد. کشیک‌بانان محمد فرستاده و نامه‌ها را گرفتند، در آن میان نامه‌ای یافت که به عنوان ابراهیم بن طلحه بود و گروهی از سران قریش. محمد کس به طلب همه ما فرستاد بجز ابن عمر و ابو بکر بن ابی سبره و ما را در خانه ابن هشام که در نماز گاه بود بداشت.

گوید: کس به طلب من و برادرم فرستاد که ما را ببرند و به هر کدام سیصد زد.

گوید: وقتی مرا می‌زد می‌گفت: «می‌خواستی مرا بکشی؟»

بدو گفتم: «وقتی پشت سنگی یا در خیمه‌ای مویسن نهان می‌شدی ترا رها کردم و چون مدینه به دست توافتاد و کارت بالا گرفت برضد تو قیام می‌کنم به چه وسیله قیام می‌کنم، با نیرویم یا با مالم یا با عشیره‌ام؟»

گوید: آنگاه بگفت تا ما را به زندان بردند و به غل‌ها و زنجیرها مقید کردند که هشتاد رطل وزن داشت.

گوید: محمد بن عجلان به نزد وی وارد شد که بدو گفت: «این دو کس را به

سختی زدم و چنان در بندشان کردم که نماز نتوانند کرد.»

راوی گوید: و همچنان محبوس بودند تا عیسی بیامد.

عبد الحمید بن جعفر حکمی گوید: شبی به نزد محمد بودیم، و این به وقتی بود که عیسی به مدینه نزدیک شده بود، محمد گفت: «به من بگوئید که برون شوم یا بمانم؟»

گوید: کسان اختلاف کردند، روی به من کرد و گفت: «ای ابو جعفر مرا مشورت گوی.»

گفتش: «مگر نمی دانی که در جایی هستی که از همه ولایتهای خدا اسب و خوردنی و سلاح کمتر دارد و مردانش ضعیفترند؟»

گفت: «چرا.»

گفتش: «مگر نمی دانی که با ولایتی نبرد می کنی که مردانش از همه ولایتهای خدا نیرومندترند و مال و سلاح بیشتر دارد؟»

گفت: «چرا.»

گفتم: «رای درست اینست که با همراهان خویش بروی تا به مصررسی— که به خداه هیچکس ترا از آن باز نمی دارد و با این مرد با همانند سلاح و مرکب و مردان وی نبرد کنی.»

گوید: حنین بن عبدالله بانگ زد: «پناه بر خدا اگر از مدینه برون شوی.» و با وی گفت که پیامبر صلی الله علیه و سلم گفته بود: «به خواب دیدم که در زره ای استوارم و مدینه را تأویل آن گرفتم.»

محمد بن اسماعیل گوید: وقتی محمد قیام کرد مردم مدینه و اطراف و بعضی قبایل عرب از جمله جهینه و مزینه و سلیم و بنی بکر و اسلم و غفار دعوت وی را پذیرفتند. وی قبیله جهینه را مقدم می داشت و قبایل قیس از این خشمگین شدند.

عبدالله بن معروف از بنی ریاح بن مالک که در حادثه حضور داشته گوید: بنی-سلیم به نزد محمد آمدند و سخنگویشان جابر بن انس ریاحی گفت: «ای امیر مؤمنان، مادیان همسایگان تو ایم و سلاح و مرکب داریم، به خدا وقتی اسلام آمد میان بنی سلام بیشتر از همه حجاز اسب بود و به نزد ما چندان اسب مانده که اگر به نزد هر عربی باشد در صحرا آسوده خاطر باشد، خندق مزن که پیمبر خدای خندق خویش را از آن روی زد که خدای بهتر داند. اما اگر تو خندق بزنی پیادگان نبرد نتوانند کرد و اسب در میان کوچها به کار نیفتد. کسانی که خندق مقابل آنها زده میشود در آن نبرد توانند کرد، اما کسانی که خندق را برای حفاظتشان زده اند مانع نبرد کردنشان می شود.

گوید: یکی از بنی شجاع گفت: «پیمبر خدای خندق زد، از رای وی تبعیت کن، مگر می خواهی رای پیمبر خدا را، صلی الله علیه و سلم، به سبب رای خویش واگذاری!»

جابر گفت: «به خدا ای پسر شجاع برای تو و یارانت چیزی از مقابله آنها گرانتر نیست اما برای من و یارانم چیزی از نبرد با آنها خوشتر نیست.»

گوید: محمد گفت: «در خندق زدن از کار پیمبر خدا تبعیت می کنم صلی الله علیه و سلم، هیچکس مرا از آن باز ندارد که آنها رها نخواهم کرد.»
حارث بن اسحاق گوید: وقتی محمد یقین کرد که عیسی می آید خندق را بکند، خندق پیمبر را، صلی الله علیه و سلم، که در مقابل احزاب کننده بود.

محمد بن عطیه وابستهٔ مطلبیان گوید: وقتی محمد خندق را می کند سواره سوی آن رفت، قبایی سفید به تن داشت با کمر بند، کسان نیز با وی سوار شده بودند، و چون به محل رسید فرود آمد و به دست خویش حفاری کرد و خشتی از خندق پیمبر در آورد، صلی الله علیه و سلم، و تکبیر گفت، کسان نیز تکبیر گفتند و گفتند: «به فیروزی خوشدل باش که خندق جد تو است رسول خدا، صلی الله

علیه وسلم.»

مصعب بن عثمان زبیری گوید: وقتی عیسی در اعوص فرود آمد، محمد به منبر رفت و حمد خدا گفت و ثنای او کرد، آنگاه گفت: «دشمن خدای و دشمن شما، عیسی بن موسی در اعوص فرود آمده، شایسته ترین کسان برای به پا داشتن این دین ابنای مهاجران نخستینند و ابنای انصار که همیاری کرده اند.»

ابو عمرو، ادب آموز محمد بن عبدالرحمان، گوید: از زبیری که ابو جعفر او را کشت یعنی عثمان بن محمد شنیدم که می گفت: «جمعی به دور محمد فراهم آمده بود که مانند آن یا بیشتر از آن ندیده بودم. چنان پندارم که یکصد هزار کس بودیم، وقتی عیسی نزدیک رسید، محمد با ما سخن کرد و گفت: ای مردم این مرد نزدیک شما رسیده با شما رولوازم، من شما را از بیعت خویش رها می کنم هر که می خواهد بماند و هر که می خواهد برود. و کسان برفتند و با گروهی به جای ماند که زیاد نبود.»

رشید بن حیان یکی از بنی قریط کلایی گوید: وقتی محمد قیام کرد مردم را فراهم آورد و به یکجا کرد و گذر گاهها را بست که کس برون نشود.

گوید: وقتی شنید که عیسی و حمید بن قحطبه می آیند به منبر رفت و گفت: «ای مردمان ما شما را برای نبرد فراهم آوردیم و گذر گاهها را به رویتان بستیم، اینک دشمن نزدیک شماست، با شمار بسیار، فیروزی از جانب خداست و کار به دست اوست، چنان می بینم که اجازه تان دهم و گذر گاهها را به رویتان بگشایم، هر که می خواهد بماند، بماند و هر که می خواهد برود، برود.»

گوید: جمعی از کسان برون شدند که من جزو آنها بودم، وقتی به عریض رسیدیم که سه میلی مدینه بود مقدمه عیسی بن موسی را دیدیم، نرسیده به فراختای و مردانشان را به گروه انبوه ملخان همانند کردم.
گوید: ما برفتیم و آنها سوی مدینه رفتند.

حارث بن اسحاق گوید: جمعی بسیار با فرزندان و کسان خویش سوی اطراف و کوهها رفتند، محمد، ابوالفلمس را بگفت تا هر کس از آنها را که توانست یافت پس آورد. اما بسیاری از آنها از دسترس وی دور شدند که آنها را وا گذاشت.

غاضری گوید: محمد به من گفت: «به تو سلاح بدهم که همراه من نبرد کنی؟»

گفتم: «آری، اگر نیزه‌ای به من دهی که با آن همچنان که در اعراض هستند ضربتشان زنم، یا شمشیری دهی که همچنانکه در هیفا هستند ضربتشان زنم.»
گوید: اندکی بعد، باز کس از پی من فرستاد و گفت: «در انتظار چیستی؟»
گفتمش: «خدایت باقی ندارد. برای توجه آسانست که من کشته شوم و بر من بگذرند و گویند به خدا تنومند بود.»

گفت: «وای تو، مردم شام و عراق و خراسان سپید پوشیده‌اند.»
گوید: گفتمش: «بگذار دنیا چون کره سپید باشد، و من چون پشم دوات باشم، وقتی عیسی در اعوص است مرا از این چه سود؟»

عیسی به نقل از پدر بزرگ خویش گوید: ابوجعفر، ابن اصم را همراه عیسی ابن موسی فرستاده بود که وی را در منزلگاهها فرود آرد و چون پیامدند و به يك میلی مسجد پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم رسیدند ابن اصم گفت: «بدان که سوار در مقابل با پیادگان به کار نمی‌رود، بیم دارم اگر عقبتان برانند و اورد اردوگاهتان شوند.»

گوید: عیسی آنها را سوی آبخورگاه سلیمان بن عبدالملک برد که در جرف بود، چهار میلی مدینه، و گفت: «پیاده بیشتر از دو میل یا سه میل نمی‌دود که سوار، او را بگیرد.»

محمد بن ابی‌الکرام گوید: وقتی عیسی بر کنار قدم جای گرفت نیمشب از پی من فرستاد، وی را دیدم که نشسته بود و شمع جلو روی وی بود و مقداری مال.

گفت: «خبرگیران برای من خبر آورده‌اند که این مرد در حال ناتوانیست و بیم دارم عقب‌نشینی کند؛ چنان‌گمان دارم که راهی بجز سوی مکه ندارد. پانصد کس همراه بردار و به دور از راه برو تا به شجره برسی و آنجا بمانی.»

گوید: پس مقرری آنها را در روشنی شمع بداد. من با آنها حرکت کردم، تا به سنگستان سپید رسیدیم به نزد بطحاء، بطحای ابن‌ازهر، درشش میلی مدینه. مردم آنجا یمنناک شدند. گفتم: «باک مدارید، من محمد بن عبدالله هستم، آیا سویق دارید؟»

گوید: پس سویق برای ما آوردند که بنوشیدیم و آنجا ببودیم تا وقتی که محمد کشته شد.

محمد بن اسماعیل گوید: وقتی عیسی نزدیک رسید قاسم بن حسن را به نزد محمد فرستاد و او را دعوت کرد که از کار خویش بازگردد و بدو خبر داد که امیر مؤمنان وی را با خاندانش امان داده است.

گوید: محمد به قاسم گفت: «اگر نبود که فرستادگان را نباید کشت گردنت را می‌زدم که از وقتی نوجوان بوده‌ای هر جا دو گروه خیر و شر بوده‌اند تو با گروه شر بوده‌ای، بر ضد خیر.»

گوید: محمد به عیسی پیام فرستاد که ای کس ترا با پیامبر خدای خویشاوندی نزدیک هست من ترا به کتاب خدا و سنت پیامبر و عمل به اطاعت وی می‌خوانم و از خشم و عذاب خدای بیم می‌دهم به خدا من از این کار باز نخواهم گشت تا به پیشگاه خدا روم، مبادا کسی ترا بکشد که سوی خدا دعوت می‌کند و بدترین مقتول باشی، یا او را بکشی و گناهت بزرگتر و خطایت بیشتر باشد.

گوید: این پیام را همراه ابراهیم بن جعفر فرستاد، عیسی بدو گفت: «پیش‌یار خویش بازگرد و بگو میان ما بجز نبرد نیست.»

محمد بن ابی‌الکرام گوید: وقتی عیسی نزدیک مدینه رسید مرا با امان خویش

سوی محمد فرستاد، محمد به من گفت: «برای چه با من نبرد می‌کنید و خون مرا حلال می‌شمارید در صورتی که من کسی هستم که از کشتن گریزان بوده‌ام.»

گوید: گفتمش: «این قوم ترا سوی امان می‌خوانند، اگر در کار نبردشان مصر باشی به همان ترتیبی که بهترین نیاکان تو علی با طلحه و زبیر نبرد کرد با تو نبرد می‌کنند، به سبب شکستن بیعتشان و کارشکنی برای ملکشان و کوشش برضدشان.»

گوید: این را با ابو جعفر گفتم گفت: «به خدا خوشدل نمی‌شدم که این را نگفته بودی و فلان و بهمان از آن من بود.»

ماهان بن بخت، وابسته قحطبه، گوید: وقتی به مدینه رسیدیم ابراهیم بن جعفر به پیشتازی آمد و به دور اردوگاه ماگشت و همه را از نظر گذرانید، آنگاه برفت.

گوید: بخدا از او به سختی بیمناک شدیم، چندان که عیسی و حمید بن قحطبه شگفتی کردند و می‌گفتند: «یک سوار پیشتاز یاران خویش می‌شود، و چون در انتهای دیدما قرار گرفت دیدمش که به یکجا توقف کرده است.»

گوید: حمید گفت: «زای شما بنگرید وضع اینمرد چیست که می‌بینم اسبش ایستاده و از جانمی رود.»

گوید: آنگاه حمید دو کس از یاران خویش را سوی او فرستاد، و دیدند که اسبش به سردر آمده و او را به زمین زده و جوشن بندگردنش را دریده بود، سلاح و جامه او را بر گرفتند، جوشنی را پیش ما آوردند و گفتند: «از آن ابن زبیر بوده.» مطلا بود و نظیر آن دیده نشده بود.

حارث بن اسحاق گوید: وقتی عیسی در قصر سلیمان در جرف فرود آمد صبحگاه دوازدهم رمضان بود از سال صد و چهل و پنجم، به روز شنبه. روز شنبه و یکشنبه

را بود، صبحگاه دوشنبه روی کوه سلع رفت و مدینه را نگریست و کسانی را که درون و برون آن می‌شدند بدید و همه جوانب آن را از سوار و پیاده پر کرد، بجز سمت مسجد ابوالجراح که در ناحیه بطحان بود که آنرا برای برون شدن فراریان وا گذاشت. محمد نیز با مردم به مقابله آمد.

محمد بن زید گوید: همراه عیسی بودیم، سه روز جمعه و شنبه و یکشنبه محمد را وا گذاشت.

زید و ابسته مسمع گوید: وقتی عیسی اردو زد بر اسیبی بیامد، در حدود بانصد کس اطراف وی پیاده می‌آمدند، پیش روی وی پرچمی بود که همراهش می‌آوردند بر روی تپه^۱ ایستاد و بانگ زد: «ای مردم مدینه، خدای خونهای ما را بر یکدیگر حرام کرده، سوی امان آید، هر که زبر پرچم ما بایستد در امان است، هر که به خانه خویش رود در امان است، هر که وارد مسجد شود در امان است، هر که سلاح خویش را بیندازد در امان است، هر که از مدینه برون شود در امان است. ما را با حریفان وا گذارید که یا به سود ما باشد یا به سود وی.»

گوید: اما بدو دشمنهای سخت دادند و گفتند: «ای پسر بز، ای پسر فلان، ای پسر بهمان.»

گوید: پس آنروز برفت و روز دیگر بیامد و چنان کرد و او را دشنام دادند و چون روز سوم رسید با چندان سوار و پیاده و سلاح بیامد که هرگز نظیر آن را ندیده بودم. به خدا طولی نکشید که بر ما غلبه یافت و ندای امان داد و سوی اردوگاه خویش باز گشت.

عثمان بن محمد زبیری گوید: وقتی تلافی کردیم عیسی شخصاً ندا داد: «ای محمد، امیر مؤمنان به من دستور داده با تو نبرد نکنم تا امان را به تو عرضه کنم، تو

۱ - به معنی بلندی و تپه کوچک است. اما برکنار مدینه بلندی ای هست به نام تنیه الوداع که از کثرت استعمال، صورت نام خاص پیدا کرده است. م.